

تحول باید در نگاه معلمان اتفاق بیفتد!

قصه‌ی آموزگاری که واژه‌ی معلمی را دوباره معنا کرد

محمددشتی
عکس: احسان خدایی

بهشت به خود گرفته بود اما محمدعلی حال خوشی نداشت. در حیاط مدرسه ایستاده بود و مردم روستا را می‌دید که به مسافران گذری، با مهربانی، نان و شیر و میوه تعارف می‌کردند. اما انگار همه او را از یاد برده بودند. مردم روستا، همسایه‌ها، هم‌کلاسی‌هایی که با سروصدا و فریادشان مدرسه را روی سرشان گذاشته بودند و حتی معلمانی که فارغ از غصه‌های محمدعلی دور هم جمع شده بودند و می‌گفتند و می‌خندیدند! انگار هیچ‌کس او را نمی‌دید و دوست نداشت. یادش آمد آن روزها از تنهایی‌اش خیلی غصه خورده بود و امروز دوباره بعد از چهل سال همان غصه‌ها به سراغش آمده بودند.

پنجره را به آرامی بست و طول اطاق پذیرایی را برای چندمین بار طی کرد. نگاهی دیگر در آینه به خودش انداخت. تصویر غمگین ماهان توی آینه بود. رویش را برگرداند. خواست برود که صدایی شنید.

- «آقا اجازه! آقا نرو. منو تنها نذار». ماشین اصلاح را برداشت و شاسی آن را فشرد. اولین ردیف موهایش که بر زمین ریخت، اندکی آرام گرفت. حالا کنار تصویر او در آینه، چهره‌ی ماهان هم کم‌کم بازتر می‌شد و لحظاتی بعد هر دو با هم خندیدند.

فردای آن روز متن یک خبر در شبکه‌های خبری، رسانه‌های جمعی و فضای مجازی غوغا کرد: «من و ماهان در زمستان سرمان به مو حساسیت دارد. بهار که از راه برسد، موهایمان دوباره خواهند رویید و رشد خواهند کرد. کسانی که ماهان را دوست دارند تا آن موقع صبر کنند».

در راه مریوان

مجله‌ی رشد آموزش ابتدایی در راستای برنامه‌های تحولی آموزش و پرورش از چند سال قبل انتشار ویژه‌نامه‌هایی را با عنوان

من و ماهان قصه‌ی مشترکی داشتیم!

محمدعلی به لبه‌ی پنجره‌ی خانه‌اش تکیه داده بود و به منظره‌ی زیبای شهر که روبه‌رویش گسترده بود، نگاه می‌کرد. نگاهش از خانه‌های مسکونی شهر که مانند پلکان روی هم چیده شده بودند، پُر می‌کشید و او را به خاطرات گذشته‌اش پیوند می‌زد.

امروز مشکل ماهان ذهنش را بدجوری به خود مشغول کرده بود و چهره‌ی مغموم او از خاطرش محو نمی‌شد. در همین فکر و خیال بود که بار دیگر مرغ بی‌قرار نگاهش از دامنه‌های مشرف بر خانه‌های مسکونی مریوان گذشت و با عبور از دامنه‌های پوشیده از برف پیرامون آن به روستای زادگاهش، «دره‌کی» پر کشید. هنوز هم با یادآوری آن روزها تصاویر همیشه ماندگار روستا در ذهنش رژه می‌رفتند و او را به وجد می‌آوردند. حدود چهل سال از آن روزها گذشته بود و دانش‌آموز گوشه‌گیر و خجالتی آن سال‌ها، بعد از فراز و نشیب‌های فراوان در زندگی، آموزگار بچه‌های شهرش شده بود.

دوباره تصویر ماهان رحیمی، دانش‌آموز کلاس دوم، که این روزها اصلاً حال خوشی نداشت، در مقابل چشمانش نقش بست. روستای پلکانی «دره‌کی» که محل تولد و خاطرات دوران کودکی او بود، در مسیر جاده‌ی اورامانات قرار داشت و از همان سال‌ها تاکنون، مسافران و گردشگرانی که عزم سفر به منطقه‌ی اورامانات داشتند از این روستا گذر می‌کردند. روستایی که مردمان نجیب و مهمان‌نوازش همیشه پذیرایی میهمانان و رهگذران بسیاری بودند که در فصل‌های مختلف سال، به‌خصوص بهار و تابستان به آن منطقه می‌آمدند.

چهل سال پیش، انگار همین دیروز بود. فصل بهار بود و روستای کوچکش با سرسبزی و گشاده‌دستی طبیعت بوی



داوری عادل
باشد، از داوری
شتابزده پرهیز کند،
خودمحور و خودمعیار
نباشد، احساساتی چون دشمنی
و ناکامی را به سرعت نشانه‌گیری کند،
دوست و رازدار باشد، جانشین والدین بچه‌ها
باشد و محبت و موفقیت را هدف قرار دهد. (رشد
آموزش ابتدایی، مهر ۱۳۹۱: ۱۷-۱۶) و حقا که این معلم
فداکار این گونه بود.

دنیای ما و دنیای کودکان

نظر محمدیان را درباره‌ی دنیای بزرگ‌ترها و کودکان می‌پرسیم،
می‌گوید:

«به‌نظر من دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، دنیایی پر از
هیاهو و جنگ و دعواست؛ دنیایی ماشینی که رفتارهای انسانی
و نوع‌دوستانه در آن غریب‌اند. همه‌ی ما به نوعی تشنه‌ی
محبتیم و کودکان به مهربانی و توجه نیاز بیشتری دارند.
به‌نظرم، دلیل توجه مردم به کاری که برای ماها انجام دادم این
بود که این گونه رفتارها در جهان ما غریب است.

و اما دنیای کودکان. از نگاه من، دنیای کودکان دنیای عجیبی
است، اگر احساس بزرگی نکنیم و به طبیعت و فطرت خودمان
اجازه دهیم دست‌نخورده بماند، این دنیا، دنیای قشنگی است
که لذت و شادمانی خاص خودش را دارد. متأسفانه در بسیاری
از موارد بیماری، فقر، ناتوانی‌های جسمی و دیگر آسیب‌ها
این دنیای قشنگ را خراب می‌کند. کودکان زیادی هستند که
مثل ماها از یک بیماری رنج می‌برند و اگر ما در این رنج و غم
کنارشان نباشیم خیلی تنها خواهند ماند.»

سخنان این آموزگار سخت‌کوش آموزه‌های بیان شده در اسناد

«هم‌سو با تحول» در
دستور کار خود قرار داده
است. در تدارک ویژه‌نامه‌ای برای
پایه‌ی چهارم ابتدایی بودیم که تصمیم
گرفتیم گزارشی هم از این خبر تهیه کنیم.
راهی مریوان شدیم و فردای آن روز با **محمدعلی
محمدیان**، که اکنون به چهره‌ای ملی تبدیل شده است،
دیدار کردیم. لحظه‌ی ملاقات ما در زیر باران اتفاق افتاد.
هنگامی که برای تهیه‌ی گزارش از اداره‌ی آموزش و پرورش
شهر مریوان خارج می‌شدیم، با این آموزگار، که در مسیر رفتن
به مدرسه بود، برخورد کردیم. او مهربان و آرام، مانند همان
چهره‌ای که در رسانه‌ها دیده بودیم، با ما همراه شد.

نقش معلم

اولین سؤالمان این بود: «چرا؟ آقای محمدیان چرا موهبتان را
تراشیدید؟» و او پاسخ داد:

«به خاطر نقش معلمی! شاگردم ماهان به دلیل ریزش موهبتش
که در اثر یک بیماری ناشناخته به سراغش آمد، مورد تمسخر
بچه‌ها قرار گرفته بود و من باید برایش کاری می‌کردم. موهبت را
زدم تا شکل ماهان شوم و بچه‌ها مسخره‌اش نکنند.»

با شنیدن این سخنان صادقانه که از اعماق وجودش
برمی‌خاست، به یاد حرف‌های حکمت‌آمیز معلم دانشمند،
زنده‌یاد دکتر علی‌اکبر شعاری‌نژاد، افتادیم که گفته بود:

«معلم هفت نقش مهم شامل متخصص آموزش، محرک،
مدیر، رهبر، مشاور، مهندس محیط و سرمشق را برعهده دارد
که در مهم‌ترین آن‌ها یعنی نقش رهبری باید این گونه باشد:

معلم موفق و مؤثر در نقش رهبر باید بتواند نیروی گروه را برای
کمک به رشد و تکامل سالم فردی به کار گیرد. از معلم به عنوان
رهبر گروه انتظار داریم:



تحولی (سند تحول بنیادین آموزش و پرورش) را در مورد نقش معلم به یادمان می‌آورد، آن‌جا که از نقش معلم (مربی) به‌عنوان هدایت‌کننده و اسوه‌ای امین و بصیر در فرایند تعلیم و تربیت و مؤثرترین عنصر در تحقق مأموریت‌های نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی یاد کرده است (سند تحول بنیادین، ۱۳۹۱).

کودکی مشترک من و ماهان

او سپس در خصوص محرومیت‌ها و غصه‌های دوران کودکی خود چنین می‌گوید:

«من خود در دوران کودکی ام این غصه‌ها را تجربه کرده‌ام و مزه آن‌ها را می‌دانم؛ مزه تلخ و آزاردهنده‌ای که زیر زبان احساس کودک می‌ماند و او را حیران و سرگردان می‌کند. شاید کودک بخواهد غم و غصه و تنهایی خودش را با کسی در میان بگذارد. شاید همه‌ی کودکان دوروبرش آن قدر غرق در بازی و فعالیت و بازیگوشی باشند که غصه و درد او را نبینند و یا حتی مسخره‌اش کنند که چرا مثل آن‌ها شاد و شیطان و بازیگوش نیست. من درد تنهایی کودکی را با غصه‌ی بی‌توجهی بزرگ‌ترها پشت‌سر گذاشته‌ام و حالا نمی‌خواهم هیچ کودکی تجربه‌ی تلخ مرا در ذهن کوچک و حساسش بایگانی کند.

تحصیلات دوران ابتدایی را در روستای زادگاهم به نام «دره کی» در ۳۵ کیلومتری مریوان گذراندم. در کودکی و دوران دبستان از نوعی معلولیت حرکتی رنج می‌بردم که مانع همراهی و هم‌داستانی من با دیگر کودکان و هم‌کلاسی‌هایم می‌شد. اغلب به درخت گوشه‌ی حیاط و یاستون پرچم مدرسه تکیه می‌دادم و منتظر دست نوازشگر و مهربان بزرگ‌تری بودم که کمک کند تا من هم مثل بچه‌های دیگر بدم و فریاد شادمانی سر دهم اما آن دست بزرگ مهربانی از من دریغ شد. شاید هم آن سال‌ها در ناخودآگاهم تصمیم گرفتم که اگر روزی کاری از دستم برآمد، از کمک به کسانی که نیاز به محبت و همراهی دارند دریغ نکنم. سال‌های زیادی گذشت و کودکی من هم در کوچه پس‌کوچه‌های زندگی به خاطره‌ها پیوست اما پس از حدود چهل سال با دیدن گوشه‌گیری‌ها و غصه‌های ماهان دست احساس تلخ کودکی ام را دوباره گرفتم و با نوازش سر بی‌موی ماهان به کمک کودک درونم شتافتیم.

ماهان من بودم که معلمش او را دید و من و ماهان یکی شدیم تا او تنها نباشد. هم‌کلاسی‌های ماهان دور ما جمع شدند و سرهایشان را تراشیدند تا دیگر هیچ‌کس او را مسخره نکند. روزی که من و ماهان موی سرمان مثل هم شد، همه‌ی دوستداران کودکان در ایران به ما پیوستند و بعد هم با پیچیدن این خبر در دهکده‌ی کوچک جهانی، دنیا بیدار شد و تصمیم گرفت به دلیل این اتفاق خوب با کودکان مهربان‌تر باشد.»

با باورهایمان زندگی می‌کنیم!

از او درباره‌ی باورهای درونی‌اش و رابطه‌ی آن‌ها با عملکردش

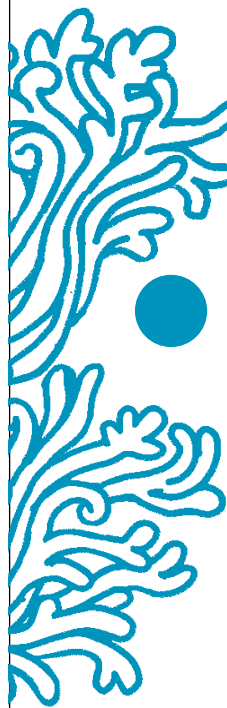
در خصوص ماهان می‌پرسیم؛ می‌گوید:

رفتار ما زندگی ماهان را عوض کرد. کار من و هم‌کلاسی‌هایم تظاهر و نقش بازی کردن نبود و از عمق وجودمان می‌خواستیم برای فرزند و هم‌کلاسی خودمان کاری انجام دهیم، به همین دلیل، همین کار کوچک (تراشیدن موی سر) ماهان را به زندگی بازگرداند.

زندگی ماهان از همان روز و با دیدن معلم و بچه‌هایی که به خاطر او موهایشان را زده بودند، عوض شد. خانواده‌ی ماهان آن روزها فرزند و برادر دیگری را می‌دیدند که دیگر اصراری برای بر سر داشتن دائمی کلاهش نداشت. در حیاط مدرسه هم گوشه‌های تنهایی و لحظه‌های حسرت ماهان دیگر جایی نداشتند و انگار او دوباره به زندگی بازگشته بود. بچه‌ی گوشه‌گیر و مغموم دیروز، به یکی از سرشناس‌ترین بچه‌های مدرسه تبدیل شده بود. اما این توجه و مهربانی به یک کودک، تنها در همان فضای مدرسه‌ی «شیخ شلتوت» شهرستان مریوان باقی نماند و رسانه‌های بدون مرز دنیای مجازی کار خودشان را کردند. من در وبلاگم نوشتم: «سر من و ماهان به مو حساسیت دارد» و عکسی هم با ماهان و هم‌کلاسی‌هایم، که همه موهایشان را برای دل ماهان تراشیده بودند، بر روی شبکه‌ی اینترنت قرار دادم. بعد از آن این خبر که «معلم مریوانی برای خاطر دانش‌آموزش موهایش را تراشید!» در همه‌ی جهان پیچید و خوش‌بختانه با جلب توجه مسئولان داخل کشور و اقدام برای درمان بیماری ماهان دریچه‌ای از محبت و مهربانی بر یک کودک گشوده شد و پس از آن هم ماهان، خوش‌بختانه روز به روز حالش بهتر و شادتر و شاداب‌تر شد.

دعوت‌نامه‌ای از وزیر

خبرهای مربوط به من و ماهان خیلی زود همه جا پیچید و به گوش مسئولان آموزش و پرورش هم رسید. روزی که با دعوت وزارت آموزش و پرورش به تهران آمدم و با آقای دکتر فانی، وزیر محترم آموزش و پرورش گفت‌وگو کردیم، من برق شادمانی



را در چشمان ماهان دیدم. او که تا دیروز دانش‌آموزی خجالتی و گوشه‌گیر بود و مورد تمسخر بچه‌های شیطان مدرسه قرار می‌گرفت، رو در رو با وزیر آموزش و پرورش گفت‌وگو می‌کرد. آن روز با آقای دکتر فانی از خاطرات زمان خدمت ایشان در سمت مدیرکلی در کردستان حرف زدیم و ماهان هم با کنجکاو و البته احساس غرور و بزرگی در این صحبت‌ها شریک شد.

وقتی صحبت به اینجا می‌رسد گمان می‌کنیم اشاره‌ای به موضوع «انطباق گزاره‌های اسناد تحولی آموزش و پرورش با

باورهای درونی معلمان» بد نباشد؛ آن‌جا که در سند برنامه‌ی ملی جمهوری اسلامی ایران می‌خوانیم:

«معلم و مربی در کنار دیگر مؤلفه‌ها، نقشی بسیار مهم در عملیاتی کردن سند تحولی آموزش و پرورش برعهده دارند. آن‌ها براساس وظیفه‌ی خطیری که دارند، پیوسته تلاش می‌کنند مبانی نظری، فلسفی و علمی خود را با باورهای درونی‌شان هم‌سو سازند و اهداف و ارکان برنامه‌ی درسی ملی را تحقق بخشند» (رشد آموزش ابتدایی، ۱۳۹۲، هم‌سو با تحول ۳، پی‌درپی ۱۳۴، مقاله‌ی جایگزینی کتاب درسی...).

جایگاه واقعی معلمان

از محمدیان می‌پرسیم: «شما در مدرسه و کلاس چه مرجعیت



و جایگاهی برای معلم قائل هستید؟» می‌گوید: «مهم‌ترین ویژگی معلم این است که برای دانش‌آموزش نقش یک مرجع و بزرگ‌تر قابل قبول را داشته باشد. من به یک حرف اعتقاد دارم و در همه‌ی گفت‌وگو و صحبت‌هایم با رسانه‌های داخلی و خارجی بر آن تأکید کرده‌ام و آن حرف این است که من جز انجام وظیفه کاری انجام نداده‌ام.»

خوش‌بختانه امروز دیگر موضوع محمدعلی محمدیان و ماهان رحیمی مطرح نیست و در همه‌ی مجالس و

گفت‌وگوها صحبت از انسانیت و مهربانی و از خودگذشتگی یک ایرانی است که تصمیم گرفته است در راستای وظیفه‌ی معلمی خود به دانش‌آموزش کمک کند و برای شادی دل او و بازگرداندن سلامتی‌اش دست به هر کاری بزند.

به نظر می‌رسد جان کلام این معلم مهربان خواسته یا ناخواسته اشاره‌ای به نقش معلم از نگاه اندیشمندان این حوزه دارد. آن‌گونه که **محمد رضا سرکارآرانی** در این خصوص و به نقل از صاحب‌نظران این حوزه می‌گوید: «در نظام آموزشی، آموزگار از اساسی‌ترین مؤلفه‌های تأثیرگذار در عرصه‌ی آموزش و یادگیری است، چرا که به تعبیری، معلم است که به همه‌ی آن‌ها جان می‌بخشد و آن‌ها را اثر بخش و سودبخش می‌کند. به تعبیر کین و گورل (۲۰۰۲) معلمان توانمند نقطه‌ی آغاز هر تحول آموزشی‌اند. وقتی معلمان از اثرگذاری بالایی برخوردار باشند، دانش‌آموزان نیز به سطوح بالایی از دانش آکادمیک، انگیزه، استقلال و اعتماد به نفس دست خواهند یافت» (سرکارآرانی، ۱۳۸۹: ۱۲-۴).

مدرسه، خانه‌ی دوم بچه‌ها

صحبت‌هایمان با این معلم وظیفه‌شناس و فداکار پایانی ندارد اما به دلیل محدودیت صفحات مجله، از اومی خواهیم به‌عنوان سخن پایانی از نقش مدرسه در خصوص حمایت از دانش‌آموزان بگویم. وی با تأکید بر عناوین دروس دوره‌ی ابتدایی به خصوص کتاب تعلیمات اجتماعی پایه (چهارم دبستان) در مورد نقش مهم و متقابل خانه و مدرسه می‌گوید: «مدرسه خانه‌ی دوم بچه‌هاست! (کتاب تعلیمات اجتماعی چهارم دبستان، ۱۳۹۱: ۱۱۵-۱۱۴) اگر ماهان در خانه‌ی دومش مورد توجه قرار نمی‌گرفت، معلوم نبود چه سرنوشتی پیدا می‌کرد. پس بیاییم به‌رغم همه‌ی مشکلات و سختی‌ها، به دلیل پذیرفتن مسئولیت بزرگ معلمی، در خانه‌ی دوم هم مانند خانه‌ی اولمان با کودکان مهربان باشیم. این‌گونه زندگی زیباتر خواهد شد. شک ندارم که همه‌ی معلمان کشورم دلسوز و فداکارند، به‌همین دلیل اعتقاد دارم برای تحول واقعی در آموزش و پرورش، تحول باید در نگاه معلمان اتفاق بیفتد تا بتوانیم به تحول واقعی در آموزش و پرورش دست پیدا کنیم. ان‌شاءالله.»

